

به نام خدا

شرح غزل ۳۸۰ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۴۳ گنج حضور

آن خواچه اگرچه تیزگوش است
استیزه کن و گران فروش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

خواجه که نماد زندگی و اصل ماست سه خاصیت دارد.

۱- زندگی تیزگوش و سمیع است:

فیزیک دانان بعد از تجزیه و تحلیل بدن انسان به این نتیجه رسیدند که ۹۹/۹۰ بدن انسان خلاء و یا عدم است، پس هوشیاری به صورت بی‌فرمی در بدن ما بسیار تیزگوش و شنواست. از این روست که می‌گوییم: «آنچه به دلم می‌افتد، همان می‌شود». چون ما مثل کوه هستیم و وضعیتهای بیرون، صدای انعکاس کوه درون ماست.

۲- ستیزه کن است:

هوشیاری در ذهن با فکرها، باورها و دردها همانیده می‌شود و یک من‌ذهنی می‌سازد که محتوی آن خواستن است و بر اساس خواسته‌ها ستیزه می‌کند و طبق قانون جذب، زندگی هم با او می‌ستیزد تا او (انسان) را به امر مهم آشتی و پذیرش اتفاقات و فضاگشایی تعلیم دهد.

۳- گران فروش است:

انسان من‌ذهنی خودش را ارزان می‌فروشد و همه چیز را هم مفت و ارزان می‌خواهد، می‌گوید: «اگر خدا مرا آفریده بیاید تا مرا به خودش زنده کند». و حاضر نیست با اختیار خود از همانیده شدن پرهیز کند و وام من‌ذهنی و بار سنگین را به خدا بدهد. خدا تنها مشتری ماست و گنج حضور را به بهای دادن من‌ذهنی و همانیدگیها به ما می‌دهد.

من غره به سست‌خنده او

ایمن گشتم که او خموش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من خاموش نبودم تا زبان زندگی و سکوت را بشنوم. با من‌ذهنی به داشته‌هایم مغرور بودم. مغرور به سواد، پول، همسر، فرزند، خانه و ماشین و، و، و.... و چون با آنها همانیده بودم و ترس از دست دادنشان را داشتم هرگز ایمن نبودم. تبسم خداوند اوج داشته‌هایم بود ولی وقتی آنها را از دست دادم، شناسایی کردم، همه چیز در دنیا آفل و گذراست و امنیت و خرد و هدایت و قدرت از عدم می‌آید. پس باید به عدم پناه ببرم تا ایمن باشم.

هش دار که آب زیر کاه است

بحری‌ست که زیر که به جوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

مولانا هشدار می‌دهد: «آگاه باش ای انسان، آب حیات و اصل تو دریاییست که زیر کاه همانیدگیهایت همواره می‌جوشد». پس همانیدگیها را کنار بزنیم و فضا باز کنیم تا به چشمه خروشان حیات دست یابیم.

هرجا که روی هش است مفتاح

اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

نمی‌توانیم بدون کلید حضور و فضاگشایی به جهت‌ها برویم زیرا با هر وضعیتی روبرو شویم، من‌ذهنی که محتوی آن خواستن است با مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی، قفلی بر در این لحظه می‌زند. پس مولانا می‌پرسد: «اینجا که ذهن است چه کار می‌کنی؟ فضا را باز کن و به عدم پناه ببر».

در روی تو بنگرد، بخندد

مغرور مشو که روی‌پوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

زندگی بیناست و همیشه به انسان نگاه می‌کند که چگونه با شکوفایی همانیدگیها مغرور می‌شود، مغرور به مقام، پول، ملک، سواد، قیافه، اندام و و، و... و از طریق آنها پز می‌دهد و یاوه می‌کوشد و نمی‌داند همانیدگی با آنها همان کاه و روپوش روی دریای هوشیاریست و خدا به کارهایی که با عقل من‌ذهنی انجام می‌دهیم، می‌خندد.

هر دل که به چنگ او درافتاد
چون چنگ همیشه در خروش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

از خود بپرسیم: «آیا ما توکل واقعی داریم؟ فضا باز می‌کنیم و مرکزمان را پر از نور خدا می‌کنیم؟ آیا دل خود را به پنجهٔ تقلیب رب و چنگ زندگی می‌سپاریم تا او ما را مقلب القلوب کند و ما را از دخالت عقل من‌ذهنی نجات دهد؟ یا اینکه غره به همانیدگیها هستیم و کمک خدا را نمی‌خواهیم و فضا را می‌بندیم و در چنگال شیطان با استرس و درد زندگی می‌کنیم؟».

با این همه روح‌ها چو زنبور
طواف ویند، زانکه نوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

ما به عنوان هوشیاری و روح خدا، زنبورهای هستیم که طعم غسل واقعی را با فضاگشایی بارها نوش جان کردیم. پس اگر هوشیار باشیم به گرد روزن این لحظه طواف می‌کنیم و به ناله‌های من‌ذهنی که همچون مگسی به گرد شیرینی همانیدگیها می‌گردد، گوش نمی‌کنیم.

شیری‌ست که غم ز هیبت او
در گور مقیم همچو موش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شیر نماد شجاعت است. فضاگشایی کردن در برابر وضعیتهایی که من‌ذهنی می‌خواهد با خشم و کنترل و دیگر هیجانات خودنمایی کند، شجاعت می‌خواهد. وقتی فضا باز می‌کنیم به زندگی زنده می‌شویم و هوشیاری ما آزاد می‌شود، ما شیری می‌شویم که غمهای من‌ذهنی مثل موشی از هیبت فضاگشایی ما می‌ترسند و در گور فرو می‌روند.

شمس تبریز، روز نقد است
عالم به چه در حدیث دوش است؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شمس تبریز خورشید هوشیاریست که در این لحظه نقد می‌توانیم با فضاگشایی آن را تجربه کنیم. حالا مولانا از ما می‌پرسد که: «در این عالم و حقیقت عدم به چه می‌اندیشیم؟ چرا در افسانهٔ من‌ذهنی با قضاوت و مقاومت به کاه همانیدگیها مشغولیم و انرژی زندهٔ این لحظه را به زمان و مکان گذشته و آینده می‌بریم و زندگی خود را تلف می‌کنیم؟». آخر چرا؟

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 
دیبا از کرج